

ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُذ کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب نخل و نارنج

_ اعوذ بالله من الشيطان الرجيم . ((لاتخافى ولا تحزنى؛ انّا
رادّوه اليك و جاعلوه من المرسلين))

همسر ملامحمد امين، بانویی که خود اهل انس با قرآن بود ،
با شنیدن آیه ای که باعث تسکین مادر حضرت موسی علیه
السلام بود ، آرام شد و به وعده ای که برای آینده فرزندش از
زبان قرآن شنیده بود ، دل خوش داشت .

_ اما منصور!

منصور که تا آن لحظه ساکت نظاره گر صحنه بود براق شد و
جلو آمد. زیر چشمی نگاهی به مادر کرد و گفت: ((برادر! من
رادر حسرت رهانکن. مشتاق آنم که همراه تو باشم؛ هر جا
تا هروقت.))

مرتضی به چشم های پدر نگاه کرد و در سکوت برای
استخاره ای دیگر اذن گرفت و رو به قبله ایستاد.

_ اعوذبالله من الشیطان الرجیم.

((سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكَ مَأْسُطًا))

منصور امان نداد، از جا جهید و از دولاب کهنه کنج سراج،
رخت ولباسش را بیرون کشید.

_ بانو نگرانت کردم؛ می دانم. خدا کند پشیمانان نکرده
باشم .

_ پسرعمو! در چشمم بزرگ بودی؛ بزرگ ترشدی .من
باور کرده ام که تو اهل ایستادن نیستی و باور کرده ام که
قناعت به آنچه می دانی، قناعت نیست؛ اسراف است. آن
لحظه که با شنیدن نام ملاحمد رنگ از رخساره ات

پريد، ترسيدم؛ ولی خیلی زود رنگ سرخ اشتیاق رادر نگاهت دیدم. من رادر رنج صعودشريك کن. دوست ندارم فقط در کوه پایه بنشینم و صعودتورا تماشا کنم.

_تودررنج من شریکی بانو؛ ولی رنج هنوز آغاز نشده. برای همه رنج هایی که هنوز آغاز نشده، حلالم کن.

*

قدم زدن در کوچه های تنگ آجری که بوی نم باران را تا روزها پس از اخرین بارش در خود نگه می داشت، عادتی بود که مرتضی از کودکی حفظ کرده بود. کوچه هایی که باشیبی نه چندان تند، همه رو به رودخانه می کشاند.

_ پریشانی و تلاطم، درونت خانه کرده. نمی خواهی فکر چاره کنی؟

شیخ پشت به رودخانه روبه خانقاه کرد و ابراهیم را دید که روی خرنودی در مقابل خانقاه نشسته و چشمانش را به خاطر تابش بی دریغ آفتاب تنگ کرده است .

_ ابراهیم ! تلاطم من از تمنا و اشتیاقی است که در دل دارم. اگر نباشد، جای آن ،چه درونم خانه خواهد کرد؟

تن ابراهیم به وضوح نحیف تر شده بود و چشمانش نافذتر. چند تار موی سپید روی چانه اش میان محاسن کم پشتش دیده می شد. این بار گفت و گو رو ادامه نداد؛ گویی فقط آمده بود جمله ای بگوید و برود. از همان جا برای مرتضی دستی تکان داد و لبخند زد و خود را به درون خانقاه کشاند.

مرتضی به سوی رودخانه برگشت. کوچه را آب برداشته بود. آب آرام آرام از آجر فرش های کوچه جوشید و بالا آمد و

به زانوی مرتضی رسید. جریان آب به سمت رودخانه شدت گرفت و مرتضی را با خود به درون رودخانه کشاند. او این صحنه را پیش تر دیده بود؛ در همان رویایی که به دیدار سیدعلی شوشتری منتهی شده بود. دریافت که باز هم در همان رویاست. با رضایت بیشتری خود را به رودخانه سپرد. رودخانه آسیاب ها را طی کرد؛ از زیرپل ساسانی گذشت ؛ به سمت شرق چرخید و به همان دریا رسید. دریایی که حالا مرتضی آن را می شناخت. دریای نجف بود که در رویایی پیش، در ساحل آن با سیدعلی دیدار کرده بود. موج او را آرام به همان ساحل رساند. مرتضی دید که جسمش مانند آب دریا شفاف و زلال شده و از دست هایش آب می جوشد و به دریا می ریزد.

سیدعلی بادستاری سبزدر ساحل به انتظار ایستاده بود.

_از دست های تو دو چشمه جاری خواهد شد که صدسال
جست و جوگران را سیراب خواهد کرد. آنگاه که مولای ما در
گوش تو سوره فاتحه را خواند؛ چشمه هادر وجودت به غلیان
آمده است .

سیدعلی برگشت و با دودست شانه های مرتضی را گرفت و
به عمق چشم هایش خیره شد.

_عطش و شعلهء اشتیاق را بادیدار بزرگان فرو بنشان و
برای همیشه به نجف برگرد.

*

مرتضی پارچه سپیدکهنه ای وسط سراجچه پهن کرده بود و
مختصر لباس هایش را تا می زد و درون آن می
گذاشت. ساعتی بود که سکوت برخانه چنبره زده بود و گرد

غم بر چهره ها نشسته بود.مادر، تلخ و درهم زانوهایش رو
بغل گرفته بود که ناگهان بغضش ترکید.

_این گریه و بی تابی برای چیست مادر؟

مادر امان نداد که پرسش مرتضی به پایان برسد.

_ چشم انتظار بودم که برگردی و بمانی.بیشتر از این تحمل
دوری ات را ندارم.

_ مادر آن وقت که هجده سال بیشتر نداشتم، من را راهی
کردی و پشت سرم اسپند سوزاندی.

_نمی دانم چه بگویم .مگر خودت چند شب پیش به شیخ
حسین نگفتی اوضاع مملکت نابسامان است؟

_نفع و ضرر به دست خداست مادر.

_ مرتضی! وقتی راهی کربلا شدی، نمی دانستم رنج دلتنگی چقدر سخت و کشنده است. حالا که می دانم، چرا خود را مبتلا کنم؟ تو کی مال ما خواهی بود؛ برای من و پدرت و برادرهایت و حالا نوعروسی که به خانه ما آورده ای.

منصور کنج سراچه غمگین و بغض آلود به برادر نگاه میکرد. مادر متوجه چهره غمگین منصور شد.

_ به برادرت نگاه کن. منصور سال ها در انتظار تو بوده؛ چرا باید از تو بی بهره باشد. پس کی می خواهی برای او برادری کنی؟ او همیشه با اشتیاق از زبان دیگران درباره تو چیزهایی شنیده و چشم انتظارت نشسته است.

مرتضی سکوت کرد و دست از کار کشید تا برای فرونشاندن دلشوره مادر چاره ای کند.

_مادر جان! تو که می دانی بدون اذن و رخصت تو نخواهم رفت. اگر راضی می شوی، قرآن را واسطه قرار دهیم.

ملا محمد امین که ماموریت پایان دادن به این وضعیت غم انگیز را بر عهده خود می دید، منتظر نماند و برخاست. قرآن را از روی رَف برداشت، بوسید و بر پیشانی گذاشت و دودستی به مرتضی داد.

_مادر نیت کن؛ برای شما باز می کنم .

مرتضی روبه قبله ایستاد و شروع به قرائت فاتحه کرد. قرآن را به دست چپ داد و دست راست را روی لبه قرآن گرفت و آن را گشود.

شیخ و برادرش مدت کوتاهی در بروجرد ماندند و راهی اصفهان شدند. صبح ها بعد از اذان صبح راه می افتادند تا اذان

ظهر. بعد از ادای فریضه کمی استراحت می کردند و تا مغرب خود را به یک آبادی می رساندند تا شب را بگذرانند.

مسیر برو جرد به اصفهان از میان کوه ها و درّه های سرسبز زاگرس می گذشت. در اواخر تابستان ، کوه پایه ها با درختان همیشه سبز سدرو بلوط و نه‌های زلال همیشه جاری نقاشی شده بودند. هر چند فرسخ برفراز تپه ای یا کنار رودخانه کوچکی چند چادر مویی سیاه رنگ عشایری پیدا بود که برای قشلاق به منطقه ای خنک پناه آورده بودند. عشایر با دیدن مرتضی در هیبت یک شیخ ، مصرانه از او می خواستند که مهمان آن ها باشد و برای تبرک رزق و روزی شان بر سر سفره آن ها بنشیند. مرتضی اول برای نوشیدن کاسه ای شیر یا خواندن نمازی به چادر آن ها می رفت .

دوری راه فرصتی بودتا منصور ، سال های فراق و بی خبری
را جبران کند و از سال های دوری از برادرش ،خبر بگیرد.

_اخوی!کم می خوری ،کم می گویی،کم می خوابی،اوصافت
به اهل طریقت می ماند. ، نه شیخ شریعت.

مرتضی به صورت برادر نگاه گردو مهربانانه لبخند زد .

_ برادر چه می پرسی؟

_ من از مادر درباره تو بسیار شنیدم .

روزی نبود که تورا یادنکند و من را به راه تو نخواند .

توبرای او هنوز همان قران نفیسی هستی که روزی از دست
امام صادق هدیه گرفته .

هشت ساله بودم که رفتی و اکنون که نوجوانی سرریز از
پرسش و ابهام هستم، برگشته ای .

پرسش هایم از تو، فقط درباره تو نیست درباره راهی است
که رفته ای و لاجرم راهی است که من خواهم رفت .

_ چرا؟! لاجرم هرکسی راه خودش خواهد رفت .

تو حجت شرعی نداری که راه من را طی کنی .

_ من را از راه طی شده ات باخبر نمی کنی؟

_ هم باخبرت خواهم کرد وهم به آن دعوت خواهم کرد
اما بدان سالک و مسلک یکی است .

هرکسی رونده راه خود است و راه، همان نفس است.راه ،
بیرون از نفس تو نیست که آن را بیایی و بر آن راه بروی .تو
در خودت راه خواهی رفت و من در خودم و هرکسی در
نفس خود.سالک و مسلک متحد است.آن که تورا به راه حق
می خواند، در حقیقت تو را به درونت می کشاند که (من

عرف نفسه فقد عرف ربه) و ذکر و ورد ، راهی است برای بازگرداندن تو به حقیقت خودت .

_ شریعت چه می کند؟

_ شریعت مبدا است. نه مقصد

نشانی است تا راه گم نشود.

درگاه ورود است و حفاظی است که اهل آن از آلودگی ها کمتر آزار ببینند .

کسی که در شریعت فاسد باشد و اعمال قالبیه و ظاهری را رها کند.

عالم قلب و روحش فاسد خواهد شد .

فساد و نور در عوالم انسان در جریان هستند.

عمل فاسد، قلب را فاسد و عمل نورانی ، قلب را نورانی می کند. علم شریعت که عهده دار اعمال قالبیه توست، اثرش را در قلبت نشانت خواهد دادو این علم درباره قلب و جان تو ساکت است و درباره عوامل درونی ات نه از تو چیزی می پرسد و نه به پرسشت پاسخی می دهد. آن علم به پرسش تو از عالم قلب و جان پاسخ خواهد گفت ، علم دیگری است که آموختنی هم نیست. نوری است که خداوند در قلب کسی که بخواهد هدایتش کند ، قرار می دهد .

_ این یعنی باید منتظر بمانیم تا خداوند اراده کند که مارو به نور علم نورانی کند؟ اراده خداوند چگونه براین امر قرار می گیرد؟

مرتضی آشکارا از پرسش های به موقع و دقیق برادر
نوجوانش خوشش آمده بود و سعی می کرد او را تا فهمیدن
دقیق موضوع همراهی کند.

-ما مکلف به انجام واجب و ترک معصیتیم. ایمان و علم که
حقیقت آن ها نور است، مراتبی دارند. وقتی به نیت قرب الی
الله اولین قدم را برداشتی ، خداوند برای تو نوری قرار می
دهد که جلو قدم بعدی ات را روشن خواهد کرد. گویی
فانوسی به دست گرفته ای و آنگاه که قدم برداشتی ،
همان فانوس به اندازه قدم بعدی را برایت روشن خواهد
کرد؛ و البته نور فانوس قدم به قدم بیشتر خواهد شد؛ آن
چنان که وجودت آن چنان منور خواهد شد که راه را برای
دیگران هم بنمایی و از آن بالاتر ، چنان شوی که جداکننده
نور از ظلمت و معیار حق از باطل شوی و مصداق صراط
مستقیم .

آن چنان که مولای ما علی فرمود ((انا الصراط)) و خداوند در مصحف شریف فرمود ((او من کان میّتا فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن فی الظلمات لیس بخارج منها))

منصور از سخنان برادرش به شعف آمده بود و چنان بود که دوست داشت راه بروجد تا اصفهان پایان نیابد، مگر زمانی که از شیخ تمام مسیری را که طی کرده بود، بشنود. منصور میل شیخ را به سکوت و فرورفتن در خود می دانست؛ ولی در مقابل، تعهدش به آگاهیدن دیگران را هم باخبر بود. شیخ اگر می دید گوشی برای شنیدن و جانی مستعد حرکت هست، می آغازید و می جوشید و می توفید؛ چنان که مستمع و خود او، سرشار از شور و شعف می شد.

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه وارد درگاه بشید و مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab